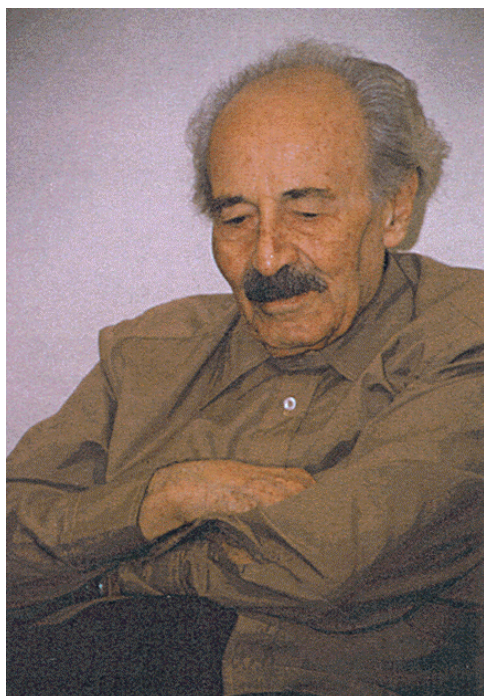




متن نامه افشاگرانه "نورالدین کیانوری" از زندان اوین

آیت الله خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران

با سلام و شادباش، بمناسبت یازدهمین سالگرد انقلاب شکوهمند اسلامی ایران

حضرت آیت الله!

من در نظر داشتم که این نامه را پیش از نامه‌ای که در چهاردهم مرداد ماه ۱۳۶۸ به حضورتان نوشتم، به حضورتان بفرستم، اما در آن هنگام اینجور اندیشیدم که یادآوری این جریانات دردناک شاید سودی نداشته باشد و از این رو تنها به درخواست بنیادینم بسنده کردم. متأسفانه تاکنون که بیش از ۶ ماه از آن زمان می‌گذرد، هیچگونه اثری از برآورده شدن همه و یا دست کم کمی هم از درخواست‌هایم هویدا نشده‌است و آنجور که از نمونه‌های کنونی می‌توان دید، امیدی هم به آن نمی‌توان داشت. از این رو، بر آن شدم اکنون که دوستانم و من باید در این بیغوله پیوسیم، دست کم درد سنگین دل خود را درباره آنچه بر ما گذشته است بنویسم. شاید در سرنوشت دیگران که پس از این مانند ما گرفتار خواهند شد، پیامد مثبتی داشته باشد.

روزپنجشنبه ۱۵ بهمن ماه، بعدازظهر بدون اینکه ما را پیش از آن آگاه کرده باشند، نمایندگان کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به اطاق (... علی عمومی و من) وارد شدند و از ما خواستند که اگر نظریاتی داریم که مربوط به حقوق بشر می‌شود، به آنها بگوئیم.

من به زبان فرانسه که برای آنان هم قابل فهم بود گفتم که مهمترین اصول حقوق بشر که در اعلامیه جهانی ذکر شده است در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دقیقاً در نظر گرفته شده است. اما متأسفانه در جریان عمل برخی مراجع قضائی به این مواد بسیار مهم توجه نکرده و آنها را زیر پا می‌گذارند. در مورد ما متهمان بازداشت شده توده‌ای هم چنین بوده است.

من به آنان گفتم که خودم چندی پیش در این مورد به رهبر کشور شکایت نامه‌ای نوشته‌ام و رونوشت آنرا به شما می‌دهم. برای آنکه برای مقامات زندانی که **بر خلاف عرف بین‌المللی** همراه آنان بودند سوءتفاهم نشود، یک رونوشت دیگر از آن نامه را که در ۱۴ مرداد به شما نوشته بودم، به ایشان دادم. در پاسخ این سؤال که شکجه شده‌ام، پاسخ مثبت دادم، ولی از گفتن جریان دردناکی که در این نامه به آگاهی شما می‌رسانم، خودداری کردم.

براستی هنگامیکه مواد قانون اساسی میهنمان را که خود شما هم در تدوین آن فعالانه و موثر شرکت داشته‌اید و ما بطور درست آنرا پذیرفته‌ایم و امروز هم مورد پذیرش ماست در مورد حقوق و آزادی‌های افراد و بویژه در آن بخش که مربوط به حقوق بازداشت شدگان است، می‌خوانم و آنها را با آنچه بر ما گذشته و هم اکنون می‌گذرد، برابر می‌کنم، بی‌اندازه شگفت‌زده شده و می‌اندیشم که مبدا در سایر بخش‌های زندگی سیاسی و اجتماعی مردم و بویژه حقوق اقتصادی و اجتماعی توده‌های ده‌ها میلیونی محرومان کشورمان هم جدائی و دوری میان شعارها و کردارها همین اندازه باشد!

هنگامیکه در اصل ۲۳ قانون اساسی خوانده می‌شود که:

اصل ۲۳ - تفتیش عقاید ممنوع است و هیچکس را نمی‌توان بصرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مواخذه قرار داد.

اما در عمل می‌بینیم و در دادنامه‌های دادستان انقلاب که در آن برای ما درخواست محکومیت اعدام شده است، می‌خوانیم که یکی از مواد عمده: {تبلیغات ضد اسلامی از طریق اشاعه فرهنگ مادی گرایانه مارکسیسم} نوشته شده است، چطور ممکن است شگفت‌زده نشد؟



اصل ۳۲ - هیچکس را نمی‌توان دستگیر کرد، مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می‌کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتبا به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضائی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.

اکنون حضرت آیت‌الله اجازه بفرمائید این اصل بسیار درست را با آنچه بر سر من و بستگانم گذشته است، برابر نهم. من از شیوه بازداشت دیگران آگاهی ندارم، اما آنچه بر ما گذشته است باندازه بسنده گویا است.

صبحدم روز ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ ساعت ۴-۳/۵ پس از نیمه شب گروهی از پاسداران با باز کردن در خانه به اطاق خواب ما در منزل دخترمان ریختند و دستور دادند که من فوراً لباس بپوشم. این آقایان تنها حکم بازداشت مرا در دست داشتند. اما نه تنها مرا، بلکه همسر را هم بدون داشتن حکم بازداشت کردند. به آنهم بسنده نکرده دخترمان را هم که در کارهای سیاسی ما نه سر پیاز بود و نه ته پیاز، او را هم بدون حکم، بازداشت کردند. تصور نفرمائید که به اینهم بسنده کردند، نه! فرزند ۱۱ ساله افسانه دخترمان و نوه ما را هم بازداشت کردند و همه ما را به بازداشتگاه ۳۰۰۰، یعنی کمیته مشترک دوران شاه که من در آنجا مدت‌ها (پیش از کودتای ۲۸ مرداد) بازداشت و محاکمه و زندانی شده بودم، بردند.

پس از آزاد شدن افسانه دخترمان (که پس از شکنجه و یکسال و نیم زندانی بدون محکومیت آزاد شد) معلوم شد که آقایان بازداشت‌کنندگان، در غیاب ما خانه را "غارت" کردند. هر چیز گرانبه‌ای را از سکه‌های طلای متعلق به افسانه (سکه‌هایی که طی سال‌ها بمناسبت اعیاد و روز تولد خود از بستگانش دریافت کرده بود) گرفته، تا مقداری اشیاء قیمتی که من در سفرهای خود بعنوان هدیه دریافت کرده بودم، تا حتی مدارک تحصیلی من (از تصدیق ششم ابتدائی گرفته تا بالاترین سند علمی من که حکم پروفیسوری آکادمی شهرسازی و معماری جمهوری دموکراتیک آلمان بود)، به غارت بردند و تاکنون که ۷ سال از آن زمان می‌گذرد، با وجود ده‌ها بار درخواست افسانه و من، اصلاً کوچکترین اثری هم از آنها پیدا نشده است. ظاهراً آقایان بازداشت‌کننده ما، این اشیاء گران بهاء را بعنوان غنائم جنگی در جنگ مسلمانان علیه کفار برای خود به غنیمت برداشته‌اند.

این بود "پیش‌درآمد" بازداشت ما. از این پس، "نمایش دردناک" آغاز و "پرده به پرده" دنبال می‌شود.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چنین می‌خوانیم:

اصل ۳۵ - هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت یا اقرار یا سوگند مجاز نیست، چنین شهادت و اقرار یا سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.

جای بسی تأسف است برای گذشته و جای بسی نگرانی است برای آینده که این اصل گران‌بها زیر پای برخی مسئولان له و لورده شده و احتمالاً

در آینده هم خواهد شد.

در مورد اکثر بازداشت‌شدگان از همان روز اول بازداشت و در مورد من چند روز پس از بازداشت، شکنجه به معنای کامل خود با نام نوین "تعزیر" آغاز گردید.

شکنجه عبارت بود از شلاق با لوله لاستیکی تا حد آس و لاش کردن کف پا. در مورد شخص من در همان اولین روز شکنجه آنقدر شلاق زدند که نه تنها پوست کف دو پا، بلکه بخش قابل توجهی از عضلات از بین رفت و معالجه آن تا دوباره پوست بیاورد، درست ۳ ماه طول کشید و در این مدت هر روز پانسمان آن نو می‌شد و تنها پس از ۳ ماه من توانستم از هفته‌ای یکبار حمام رفتن بهره‌گیری کنم.

نوع دوم شکنجه که بمراتب از شلاق وحشتناک‌تر است، دستبند قپانی است. تنها کسی که دستبند قپانی خورده می‌تواند درک کند که دستبند قپانی آنهم ۱۰ - ۸ ساعت متوالی در هر شب، یعنی چه؟

در مورد من، پس از اینکه شلاق اولیه که با فحش و توهین و توستری و کشیده تکمیل می‌شد سودی نداد، یعنی آقایان نتوانستند در مورد دروغ شاخدار ساخته شده که در زیر آنرا شرح خواهم داد از من تأییدی بگیرند، مرا به دستبند قپانی بردند.

۱۸ شب پشت سر هم مرا ساعت ۸ بعدازظهر به اطاقی واقع در آشکوب دوم می‌بردند و دستبند قپانی می‌زدند و این جریان تا ساعت ۵ - ۶ صبح یعنی ۹ تا ۱۰ ساعت طول می‌کشید. تنها هر ساعت مامور مربوطه می‌آمد و دست‌ها را عوض می‌کرد. چون ممکن است شما ندانید که دستبند قپانی چگونه است، آنرا توضیح می‌دهم.

این شکنجه عبارت از اینست که یک دست از بالای شانه و دست دیگر را از پشت بهم نزدیک می‌کنند و بین مچ دو دست یک دستبند فلزی زده و با کلید آنرا تن می‌کنند. درد این شکنجه وحشتناک است. طی ۱۸ شب که من زیر این شکنجه قرار داشتم و دو بار هم در تعویض ساعت به ساعت آن "غفلت" شد و از ساعت ۱۲ نیمه شب تا ۵ صبح به همان حال باقی ماندم. علت اینکه چرا اینقدر طول کشید این بود که من به آنچه می‌خواستند به "زور" اعتراف کنم، تسلیم نشدم.

من ۱۸ کیلو گرم از وزن خود را از دست دادم و تنها پوست و استخوان از من باقیماند، تا آن حد که بدون کمک یک نفر حتی یک پله هم نمی‌توانستم بالا بروم و برای رفتن به دستشویی هم محتاج به کمک نگهبان بودم.

پیامد این شکنجه وحشتناک که هنوز هم باقیست، اینست که دست چپ من نیمه فلج است و دو انگشت کوچک هر دو دستم که در آغاز کاملاً بی‌حس شده بود، هنوز نیمه بی‌حس هستند. **یادآوری می‌کنم که من در آن زمان ۶۸ ساله بودم.**

همسر من مرا آنقدر شلاق زدند که هنوز پس از ۷ سال، شب هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می‌کند. البته این تنها شکنجه "قانونی" بود که به انواع توهین و با رکیک‌ترین ناسزاگوئی‌ها تکمیل می‌شد (فاحشه، رئیس فاحشه‌ها و ...) آنقدر سیلی و توستری به او زده‌اند که گوش چپ او شنوایش را از دست داده است. یادآور می‌شوم که او در آن زمان پیر زنی ۷۰ ساله بود.

خواهش می‌کنم عجله نفرمائید و نیاندیشید که بدترین نوع شکنجه (تعزیر) همین بود. نه، از این بدتر هم دو نوع دیگر بود.

نوع اول شکنجه جسمی بود و آن اینجور بود که فرد را دستبند قپانی می‌زدند و با طنابی به حلقه‌ای که در سقف شکنجه‌خانه کار گذاشته شده بود آویزان می‌کردند و او را به بالا می‌کشیدند، تا تمام وزن بدنش روی شانه‌ها و سینه و دست‌هایش فشار غیر قابل تحمل وارد آورد. درد این شکنجه نسبت به



دستبند قیانی ساده شاید ده برابر باشد. حتی افراد ورزیده‌ای مانند دوست عزیز ما آقای عباس حجری که ۲۵ سال در زندان‌های مخوف شاه مردانه پایداری کرد، چندین بار از هوش رفت. آقایان به این هم بسنده نکرده و او را مانند تاب تلو تلو می‌دادند.

دوست هنوز زنده ما آقای محمد علی عمویی که با آقای حجری و ۵ جوانمرد دیگر از سازمان افسری حزب توده ایران پس از کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زندان افتاده و مانند یارانش ۲۵ سال در همه زندان‌های مخوف شاه معدوم مردانه پایداری کرد، شاهد زنده این شکنجه‌هاست. البته نه شاهد دیدار، بلکه خود او زیر این شکنجه‌ها قرار گرفته است.

آقای عباس حجری که مردی ورزیده بود در اثر این شکنجه وحشتناک، دست راستش تا حد ۳/۴ فلج شده بود تا آنجا که نمی‌توانست با آن غذا بخورد.

ما مسلمان به علت آنکه دیگر جانی برایمان باقی نمانده بود از این شکنجه معاف داشتند. نوع دوم، شکنجه روحی بود. این نوع شکنجه که در مورد من عملی شد، از همه شکنجه‌های دیگر دردناکتر بود. این شکنجه چگونه بود؟ پس از اینکه آقایان از تحمیل اعترافات به من با شکنجه‌ها و باهدفی که در بالا شرحش را دادم، ناامید شدند، ۳ بار مرا زیر این "آزمایش" قرار دادند. بار اول مرا به اطاق شکنجه بردند. مریم همسر مرا که چشمش را بسته و دهانش را با دستمالی که در آن فرو کرده بودند، بسته بودند روی تخت شلاق خوابانده و دهان مرا هم گرفتند و در برابر چشم من به پای لخت او شلاق زدن را آغاز کردند. این جریان پیش از شلاق‌زدن‌های شدید مریم که در بالا یادآور شدم بود. آقایان برای اینکه دست خود را به یک چنین کار ننگینی که بدون تردید قابل دفاع نبود، آلوده نکرده باشند، یکی از افراد توده‌ای، بنام "حسن قائم‌پناه" را که برای فرار از فشار، تن به پستی داده بود، مأمور شلاق زدن کردند. پس از نشان دادن این منظره، مرا به پشت در سلول شکنجه‌گاه بردند و به زمین نشانند و از من اعتراف می‌خواستند تا شلاق زدن به پای همسر مرا که من صدای ضربات شلاق و ناله همسر مرا می‌شنیدم، پایان دهند. پس از چند دقیقه (!) چون من حاضر به پذیرش آنچه از من می‌خواستند، نشدم (قبول طرح کودتا) مرا به سلول خودم برگرداندند. این بود یک نمونه از انجام اصول مربوط به حقوق افراد در قانون اسلامی جمهوری اسلامی در "عمل".

حضرت آیت‌الله

من اکنون ۷ سال است که زیر چوبه دار ایستاده‌ام. سوگند به وجدان انسانیم که حتی یک کلمه از آنچه در این تشریح نوشته‌ام، غیرواقعی و حتی زیاده‌روی نیست.

باز هم خواهش می‌کنم عجله نفرمائید. این داستان هنوز ادامه دارد. چون من باز هم تسلیم نظریات آقایان نشدم، بار دوم - باز هم مرا به اطاق شکنجه بردند. این بار دخترم افسانه را خوابانده بودند و همان فرد پست در برابر چشم "آقایان" مشغول به شلاق زدن به پای برهنه او بود. باز هم مرا پشت در نشانند و به گوش کردن ناله‌های دخترم مجبور کردند و از من خواستند که خواسته آنانرا بپذیرم و چون حاضر نشدم بار سوم باز هم مرا شلی به اطاق شکنجه بردند. این بار همسر مرا را دستبند قیانی زده و به سقف آویزان کرده بودند. او پاهایش هنوز روی زمین بود. مرا به پشت در شکنجه‌گاه آوردند و گفتند اگر اعتراف نکنی، مریم را بالا خواهیم کشید. چون من حاضر به اعتراف نشدم دستور دادند که مریم را به بالا بکشند. من تنها صدای ناله‌های مریم را که چون دهانش با دستمال بسته بود، بطور مبهم شنیدم. پس از مدتی آقای "یاسر" که درون شکنجه‌گاه بود فریاد زد متهم از حال رفته، دکتر را بیاورید و مرا به سلول خود برگرداندند. برای اینکه از حقیقت‌گوئی دور نشوم، پس از چند هفته که بازپرسی‌ها بطور کلی در بخش عمومی‌اش پایان یافته بود، بازپرس مستقیم من آقای "مجتبی" به من گفت که این جریان سوم یک صحنه سازی بود و ناله‌ها را هم "یاسر" با صدای زنانه و مبهم می‌کرده است. پس از دیدار کوتاهی که با همسر مرا داشتم او هم این حقیقت را تأیید کرد و گفت او را بالا نکشیدند، تنها پنج دقیقه نگهداشتند.

حضرت آیت‌الله

آیا همه این اعترافات در چارچوب "تعزیرات" اسلامی می‌گنجد؟
تا آنجا که من از مسائل تعزیرات در جزای اسلامی آگاهی دارم:

۱- تعزیر که منحصرًا زدن تازیانه‌است و نه شیوه‌های امریکائی و اسرائیلی آموخته شده به عوامل ساواک شکنجه‌گر، مانند دستبند قیانی، آویزان کردن به سقف یا دستبند قیانی و سایر اقداماتی که در بالا یادآوری کردم.

۲- تعزیر یک حد مجازات است که در صورت ثابت شدن جرم مانند "حدود" دیگر از طرف حاکم شرع تعیین می‌شود. تعزیر برای گرفتن "اعتراف" آنهم روی یک اتهام بکلی واهی و فرضی و نادرست و اختراعی که در زیر به شرح آن می‌پردازم، اتهام دروغی که پس از اینهمه شکنجه‌ها و زیر پا گذاشتن بنیادی‌ترین اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در مورد متهمین، پوچ بودن و دروغ بودن آن روشن گردید.

همانجور که یادآور شدم، همه این شکنجه‌ها برای این بود که از افراد برجسته حزب توده ایران این اعتراف دروغ را بگیرند که گویا حزب توده ایران تدارک یک کودتای مسلحانه برای سرنگون ساختن نظام جمهوری اسلامی ایران را می‌دیده؛ تدارک کودتائی که قرار بود در آغاز سال ۱۳۶۲ عملی گردد. به دید من، آقایانی که این دروغ شاخدار را ساخته بودند و اینهمه شیوه‌های غیر انسانی را برای گرفتن تأیید برای این دروغ شاخدار ساخته بودند، این انگیزه را داشتند که "دلیلی" برای درهم شکستن حزبی که در چهار سال فعالیت قانونی خود، علیرغم انواع فشارها، هم از طرف نظام جمهوری اسلامی و هم از سوی نیروهای ارتجاعی و سایر گروه‌های راست و چپ‌نما همواره و بطور تزلزل ناپذیر از انقلاب بی‌دریغ و با همه امکانات دفاع کرده و در همه رفراندوم‌های نظام با رای مثبت شرکت کرده‌است، "توجیهی مردم پسند" بسازند.

دلیل بدون پاسخ برای این دید من، جریان بازجوئی شاهد زنده و حاضر آقای محمد علی عمویی است که نه تنها امروز، بلکه بارها و برای اولین بار چند سال پیش تمام جزئیات بازجوئی وحشیانه و غیرانسانی را که از او و از آقای عباس حجری بعمل آمده را در نامه‌ای در حدود ۴۰ صفحه بوسیله



حجت‌الاسلام ناصری، نماینده حضرت آیت‌الله منتظری، برای ایشان فرستاده‌اند و از آن پس هم در موارد بی‌شمار هرگاه فرصتی پیدا شده، همه مطالب را با اطلاع مقامات گوناگون رسانده‌اند.

جریان چنین بود که از سوی بازجویان به آقای محمد علی عمومی و عده‌ای دیگر از کادر رهبری حزب تکلیف می‌شود که گزارش دروغی و ساختگی در این باره که حزب توده ایران (هیأت دبیران کمیته مرکزی که در فاصله میان دو پلنوم همگانی افراد کمیته مرکزی، بالاترین مقام رهبری حزب است) در یکی از چند هفته پیش از بازداشت تصمیم گرفته‌است که تدارک کودتائی را که در بالا شرح دادم، بدهند. به دلیل عدم پذیرش آقای عمومی و دیگران، آنان را در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند. آقای عمومی، یعنی کسی که در دوران طاغوت نه تنها ۲۵ سال، یعنی تقریباً تمام جوانی خود را در زندان‌های مخوف رژیم شاه گذرانده و شکنجه‌های جسمی عجیب و غیرقابل تحمل را تحمل نموده و من از شرح کامل آنچه برایشان گذشته است عاجزم و امیدوارم که خود ایشان یکبار دیگر این جریان را با اطلاع شما برسانند. همین روش درباره آقایان عباس حجری و رضا شلتوکی و چند نفر دیگر، منجمله شخص من اعمال گردیده‌است.

یکی از موارد که مربوط به آقای عباس حجری بود پیش از این شرح دادم. در مورد دیگران هم مسلماً به همین جور بوده است. با همین شگردها، تا آنجا که من شنیده‌ام از ۱۲ نفر از اعضای رهبری مرکزی حزب توانستند این اعتراف دروغ را کنیا بگیرند. تنها من علیرغم همه فشارها حاضر به پذیرش این دروغ شاخدار نشدم. به من گفتند که همه اعضای هیأت دبیران که در بازداشت هستند، این را پذیرفته‌اند که گویا حزب قرار است روز اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲) کودتا را انجام دهد. پاسخ همیشگی من این بود که:

اولاً اگر همه افراد حزب هم این را در برابر چشم من بگویند، من این دروغ را نمی‌پذیرم و برآنم که آنها هم زیر همان فشارهایی که به من وارد شده و یا بدتر از آن به این دروغ اعتراف کرده‌اند.

ثانیاً - آیا این مسخره نیست که حزبی بخواهد با نزدیک به یکصد قبضه سلاح سبک (تفنگ) و مقداری نارنجک و یا با دو تیربار سبک در برابر این نیروی عظیم سپاه و ارتش و پلیس و کمیته‌های انقلاب و بسیجیان کودتا کند. شما که ما را خیلی کار کشته و زرنک می‌دانید، چگونه چنین "حمایتی" را به ما نسبت می‌دهید؟

در پاسخ به من گفتند که افراد دیگر (حسن قائم پناه) گفته که شما از شوروی‌ها مقدار زیادی سلاح گرفته و آنها را احتمالاً در جنگل‌های مازندران و در بعضی باغ‌های اطراف تهران و بخشی را در خراسان مخفی کرده‌اید.

پاسخ من این بود که آیا این احمقانه نیست که اسلحه از شوروی‌ها به میزان زیاد بگیریم و آن را در جنگل‌های مازندران مخفی کنیم؟ آیا من به تنهایی می‌توانم چنین کاری را انجام دهم؟ آنهم با وضع مزاجی‌ام. آیا یک نفر دیگر هم در میان این صدها بازداشت شده هست که بگوید با من در گرفتن اسلحه و مخفی کردن آن کمک کرده‌است؟ یکنفر هم پیدا نشد!

اگر هم شما عقیده دارید که در یکی از باغ متعلق به دوستان، در اطراف تهران سلاح‌ها پنهان شده، بروید آنها را در بیاورید. من گفتم که در جریان انقلاب، روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن افراد حزبی که از چند ده نفر تجاوز نمی‌کردند مقداری بسیار محدود سلاح مانند همه مردم جمع کردند که همان وقت آنها را که میزان تقریبیش را در بالا گفتم، در یک خانه یا دو خانه مخفی کردیم تا اگر روزی ضد انقلاب توانست ضربه‌ای به انقلاب وارد سازد، ما بتوانیم با نیروی اندک خود به موازات نیروهای وفادار به انقلاب علیه نیروهای ضد انقلابی وارد عمل شویم.

ثانیاً - تمام اسناد و صورت جلسات هیأت دبیران، یکجا بدست شما افتاده‌است. در این صورت جلسات، نه تنها کلمه‌ای از اینکه چنین صحبتی حتی با هزار فرسنگ فاصله شده باشد دیده نمی‌شود، بلکه درست برعکس، درست چند هفته پیش از بازداشت، که از گوشه و کنار می‌شنیدیم و همه رفتار مامورین تعقیب که شب و روز با گروه‌های کاملاً مجهز در تعقیب ما بودند احساس می‌کردیم که مقامات جمهوری اسلامی به علل سیاسی عمومی در صدد وارد آوردن ضربه‌ای به حزب ما هستند و به همین جهت در هیأت دبیران با اتفاق آراء تصمیم گرفتیم که کادر رهبری مرکزی حزب را بطور غیرقانونی از کشور خارج کنیم و به تشکیلات کوچک مخفی حزب که مسئولیت تدارک فنی این کار را داشت ماموریت داده شد که امکانات تدارک دیده خود را آماده سازد.

حضرت آیت‌الله!

آیا این خنده‌آور نیست که کسانی را متهم به تدارک کودتا کنند که درست در همان دوران مورد ادعای آقایان اتهام زننده، این افراد می‌کوشند از کشور فرار کنند!

در گزارش ساختگی که به افراد رهبری زیر شکنجه تحمیل شد، درست از همین افراد بعنوان رهبران بخش‌های سیاسی - نظامی - تشکیلاتی و تبلیغاتی کودتا نام برده شده‌است و از این بالاتر، حتی لیست "کابینه" پس از پیروزی کودتا را سرهم کرده بودند که در آن گویا کیانوری رئیس جمهور (!!!)، فلانی نخست وزیر، عمومی وزیر خارجه و دیگری وزیر جنگ و ...

واقعاً تعجب‌آور است که چه "مغزهای داهیه‌انه‌ای" این کمدی بی‌مزه را تنظیم کرده بودند. البته تصور نفرمائید که این نام‌گذاری‌ها تنها به این نام‌گذاری‌ها باقی مانده بود. در این دوران، در هر بخشی که من را می‌بردند از پاسداران و ... (نقطه چین در متن است) که البته بعلت داشتن چشم بند، من آنها را نمی‌شناختم یکی توی سر من می‌زدند و می‌گفتند: {حال آقای رئیس جمهور چطور است؟}

در همان دو سه ماه اول بازداشت، بر اثر فشارهای سنگین، من دوبار دچار خونریزی معده شدم که تنها با کمک سرم مرا از مرگ نجات دادند. شب یازدهم اردیبهشت (اول ماه مه) بازجوییم به من گفت: {ما همه با اسلحه به خانه می‌رویم و در انتظار کودتا خواهیم بود. تو بدان که ما به نگهبان بند یک نارنجک داده‌ایم که اگر صدای یک تیر در شهر بلند شود، او نارنجک را از درون سوراخ در سلول تو به داخل خواهد انداخت.}

پاسخ من با تبسم به او این بود: {امیدوارم شب را راحت بخوابی و فردا صبح همدیگر را خواهیم دید.} جریان بدرستی مانند گفته‌های من پایان یافت و روشن شد که مسئله "کودتای حزب توده ایران" بادکنکی بیش نبوده‌است.

انتقال ما به زندان اوین یکسال طول کشید. یکسال، بجای ۲۴ ساعت مندرج در اصل ۴۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، یعنی ۳۶۵ بار ۲۴ ساعت.



در این یکسال من و همسر و دخترم از هر گونه ملاقات با بستگانمان محروم بودیم و حتی مانند دیگران هم که هفته‌ای یکبار به بستگانمان تلفن می‌کردند، نبودیم. یعنی از این حق هم محروم بودیم.

در زندان اوین

در پایان سال ۱۳۶۲ بخش عمده و پس از چند ماه بقیه زندانیان توده‌ای برای رفتن به دادگاه به زندان اوین منتقل شدیم. در زندان اوین بجای اینکه بر پایه پرونده‌های ساخته شده در بازداشتگاه طبق ماده ۳۲ قانون اساسی دادنامه‌ها در اسرع وقت تسلیم دادگاه گردد، جریان بازجویی با همان تفصیل دوباره از اول شروع شد و همه ما مجبور بودیم که به صفحات دور و دراز پرسش‌ها پاسخ بدهیم، تنها با این تفاوت که در اینجا، تا آنجا که من آگاهی دارم، شکنجه‌های بازداشتگاه تکرار نشد. ولی این واقعیت را باید یاد آور شوم که در جریان بازداشتگاه و اقامت در اوین ۱۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده بودند و اسامی آنان را در زیر می‌آورم، بدرد حیات گفتند:

۱- آقای رضا شلتوکی

۲- آقای تقی کیمنش (این دو نفر جزو آن گروه افسران توده‌ای بودند که ۲۵ سال در زندان‌های شاه معدوم مقاومت کردند.)

۳- آقای گایک (که در زمان شاه جمعا ۱۵ سال در زندان و یکبار هم با خود شما در زندان بوده و در اولین شب گرفتاری شما که در سلول انفرادی بودید برای شما سیگار آورده بود. بار دیگر هم که حاج آقای مصطفی خمینی، فرزند بزرگ امام را به زندان آوردند و بدون بالا پوش در زمستان سرد در سلول انفرادی افکندند، گایک یک پتو از بالا پوش خود را برای ایشان برد و ضمنا یادآوری کرد که او ارمنی است و توده‌ای است. آیت‌الله حاج آقا مصطفی در پاسخ از او سپاسگزاری کرده و گفتند {در چنین شرایطی این مسایل اهمیت ندارد.}

۴- آقای باباخانی که در زمان طاغوت سال‌ها در زندان بسر برده و مدتی هم با آقای لاجوردی در زندان مشهود بوده‌است.

۵- پرفسور آگاهی، استاد فلسفه.

۶- حسن قزلچی، شاعر و نویسنده پیر مرد کرد.

۷- حسن حسین‌پور تبریزی

۸- علی شناسائی (این دو نفر کارگر قدیمی بودند و هر دو پس از کودتای ۲۸ مرداد چندین سال زندانی بوده‌اند)

۹- محسن علوی - دبیر سابقه‌دار ریاضیات - (آقای علوی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و زیر شکنجه‌های حیوانی جلادان ساواک دست چپش بطور کامل فلج شده و به شانه‌اش آویزان بود)

۱۰- آقای انصاری از اهالی ترکمن صحرا و دکتر در علوم اجتماعی و ادبیات ترکمن در اتحاد شوروی.

۱۱- آقای رحمان هانفی.

از مرگ ۱۰ نفر (شماره‌های ۱۱ تا ۲) هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و نمی‌دانم آنها زیر شکنجه و یا بر اثر شکنجه و یا در پی بیماری جان سپرده‌اند. بطوری که من در بهداری زندان اطلاع پیدا کردم، هیچ‌گونه سابقه‌ای از مرگ آنان و یا بیماری خطرناک در بهداری زندان اوین نیست. در مورد آقای رضا شلتوکی؛ ایشان مدتی مدید مبتلا به سرطان معده بودند و به همین علت نمی‌توانستند از غذای زندان بجز نان خالی چیزی بخورند. دوستانی که با او در یک بند، در سلول‌های نزدیک به هم زندانی بودند، گفته‌اند که بارها، صدای التماس او را شنیده‌اند که نان می‌خواسته و مسئول پخش غذای زندان از دادن نان اضافی به او خودداری می‌کرده‌است. پس از انجام محاکمات، در تابستان ۱۳۶۴ که شرح آن را پس از این خواهم داد، چند نفری، از آنجمله آقای جبری - عموی - شلتوکی - باقرزاده - ذوالقدر (همه از افسران ۲۵ سال زندان کشیده دوران شاه) - بهرام دانش و دکتر احمد دانش و فرج الله میزانی را به یک اتاق در حسینه منتقل ساختند.

آقای عموی و دیگران می‌گفتند که از شلتوکی ورزشکار و نیرومند جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و پزشکان هم جز داروی مسکن کاری برای او نمی‌کردند، تا اینکه دیگر امیدی به زنده ماندنش باقی نمانده بود، او را ابتدا به بیمارستان زندان و بعدا به کمک خانواده‌اش به بیمارستانی در تهران منتقل کردند و پس از آنکه دیگر پزشکان امیدی به زنده ماندنش نداشتند، دوباره به بیمارستان زندان منتقل شد و در آنجا به وضع دردناکی جان سپرد. پس از مرگ نه جنازه‌اش را به خانواده‌اش تحویل دادند و نه اینکه محل دفن او را به خانواده‌اش اطلاع دادند. حتی به خانواده‌اش غدغن کردند که مبادا مراسم عزاداری برای او ترتیب دهند.

آقای عموی خاله زاده آقای شلتوکی است و این اطلاعات را از راه خانوادگی پیدا کرده‌است.

در مورد ۱۰ نفر دیگر، تنها پس از پایان محاکمات که همه ما را از سلول‌های بند ۲۰۹ به بند جدید ساخته شده بنام آسایشگاه، که برآستی نام بسیار بی‌مسمائی است، به سلول‌های انفرادی منتقل کردند، آقای عموی می‌گوید که گایک را دیده که چون خود مستقلا نمی‌توانسته راه برود، دو نفر او را بغل کرده بودند. او یک پیراهن مندرس و یک شلوار از آن مندرس‌تر در برداشته که تمام بدنش از پارگی شلوار پیدا بوده‌است. پس از این تاریخ دیگر هیچیک از افرادی که ما طی چند سال دیدیم، از او خبری نداشته‌است.

چرا او به آن حال و روز افتاده بود؟ آیا در اوین هم همان برنامه شکنجه زندان ۳ هزار تکرار شده بود؟

در هر حال این پرسش باقی می‌ماند که به کسی که در سرمای زمستان بالا پوش خود را به آیت‌الله مصطفی خمینی می‌دهد، پیروان او حتی یک پتوی پاره نداده‌اند تا آن را به کمر خود ببندد و این راه دراز را در زندان، در آن وضع در برابر چشم ده‌ها و ده‌ها مامور و کارمند عبور نکند و مورد استهزا قرار نگیرد.



این درد را به چه کسی می‌توان گفت؟ تاکنون من شرمم آمده که حتی بدوستانم این را بگویم. در اینجا، برای آنکه باز هم از حقیقت دور نیفتیم، یادآوری می‌کنم که آنچه مربوط به شخص من است، از بهداری زندان اوین گله‌ای ندارم. چه از لحاظ مداوای عمومی و چه از لحاظ ۴ بار عمل جراحی (دوبار در بیمارستان زندان و دوبار در بیمارستان‌های تهران) در حق من کوتاهی نشده‌است. در مورد سایر زندانیان توده‌ای هم تا آنجا که من اطلاع دارم، بویژه در ۲-۳ سال اخیر، اگر نه آنچنان که در مورد شخص من بوده، ولی جای شکایت عمده‌ای نبوده‌است.

از زمان انتقال، از زندان ۳ هزار به زندان اوین تا پایان محاکمات در تابستان ۱۳۶۴ و تا چند ماه پس از آن، در سلول‌های انفرادی ۱/۸۰ متر در ۲/۸۰ متر بوده‌ایم. در برخی سلول‌ها ۲-۳ و در موارد کمی حتی ۵ یا ۶ نفر زندانی بوده‌اند. از هواخوری بکلی محروم بودیم و هفته‌ای یکبار امکان استفاده از حمام داشتیم.

همسر مریم فیروز و من در تمام این مدت دوبار و هر بار چند دقیقه در مقابل بازپرس همدیگر را دیدیم و از دیدار با بستگانمان تا زمان آزادی دخترمان (نزدیک به یک‌سال پس از انتقال) محروم بودیم.

همانجور که در گذشته هم یاد آور شدم، دخترمان افسانه پس از یکسال شکنجه و بازجویی در زندان ۳ هزار به زندان اوین منتقل گردید، بازپرسی مجدداً انجام گرفت و در پایان نمونه دیگری برای نمایشنامه مشهور شکسپیر بنام "هیاوی زیاد برای هیچ" پیدا شد و افسانه بدون محاکمه و محکومیت آزاد گردید و تنها دو سال از زندگیش تباه شد و فرزند کوچکش (۱۱-۱۳ سالگی) بی‌سرپرست ماند، زندگیش متلاشی شد و بخشی از دار و ندارش غارت شد. در اینجا بجا می‌دانم پیش از آغاز جریان محاکمه به دو کمبود جدی در زندان‌های جمهوری اسلامی نه تنها نسبت به زندان‌های کشورهای مردمی و دموکرات (البته به جز امریکای ضد دموکرات و کشورهای دموکرات نمای مانندش)، بلکه حتی نسبت به زندان ایران در زمان طاغوت یادآوری کنم.

اول- در مورد دیدار زندانیان با بستگان خود - نه تنها در کشورهای شرقی و مردمی بلکه حتی در زندان‌های شاه معدوم، زندانیان نه تنها از امکان دیدار با بستگان خود برخوردار بودند، حتی دوستان و آشنایان غیر بسته آنان هم می‌توانستند به دیدارشان بیایند. زندانیان حق داشتند از دوستان و بستگان خود هر نوع خوراکی و پوشاکی دریافت دارند. هنگامیکه خود شما در زندان بودید، مسلماً شاهد آن بودید که زندانیان مرفه حتی شام و نهار از منزل برایشان می‌آوردند.

اما در زندان‌های جمهوری اسلامی، تا آنجا که من آگاهم، زندانی تنها امکان دیدار هفته‌ای و یا دوهفته یکبار با بستگان درجه اول خود را دارد (پدر - مادر - همسر - فرزند - خواهر و برادر) و اگر زندانی از داشتن این بستگان درجه اول محروم باشد تنها با اجازه مخصوص می‌تواند از امکان دیدار یک نفر از بستگان درجه دوم خویش بهره‌مند شود. البته دیدار هم همیشه از پشت شیشه و گفت‌گو بوسیله تلفن است.

دوم- در مورد امکان ارتباط زندانیان در درون زندان - در ارتباط با شلوار مندرس گایک ممکن است شما بما بگوئید که خوب چرا خود شما که این وضع را دیدید برای او کمکی نفرستادید. این درست پیامد همان کمبود دوم در زندان‌های جمهوری اسلامی است (البته تا آنجا که من می‌دانم)

البته در مورد زندانیانی که هنوز در جریان بازپرسی هستند، برای جلوگیری از تبانی، جلوگیری از تماس آنان قابل درک است. ولی در زندان اوین که من شاهدش هستم، امکان تماس، حتی سلام و علیک بین زندانیان آشنا که در سلول‌های مختلف هستند (باستثنای بخش عمومی) غدغن است، حتی برای زندانیانی که سال‌هاست محاکمه‌شان تمام شده و حتی برای زندانیانی که مدت‌ها و گاهی سال‌ها در یک سلول با هم بوده‌اند. اگر در سالن ملاقات یا تصادفاً در بهداری بهم برخورد کنند، نه تنها حق سلام علیک با هم ندارند، بلکه اگر سلام و علیکی با هم بکنند مورد مواخذه قرار می‌گیرند.

این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این سخت‌گیری و محدودیت آنهم در مورد افرادی با سابقه دوستی و آشنائی (حتی میان همسر، مانند همسر مریم و من) برای چیست و دیدار و صحبت این افراد چه زبانی به مقررات زندان در نظام جمهوری اسلامی می‌رساند. تصور می‌فرمائید که با این گونه سخت‌گیری‌ها، "زندان دانشگاه می‌شود؟"

جریان محاکمه

نمونه دادگاه ما (آقای محمد علی عمویی - آقای مهدی پرتوی - نورالدین کیانوری) مانند همه دادگاه‌های دیگر خود سند گویائی است برای زیر پا گذاردن مواد قانون اساسی از سوی مراجع قضائی.

اصل ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران - در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانائی

انتخاب وکیل نداشته باشند، باید برای آنها امکانات تعیین وکیل فراهم گردد.

معمولاً در همه دادگاه‌ها شیوه عمل اینست که پس از تنظیم دادنامه از سوی دادستان و ابلاغ آن به متهم، نامبرده وکیل و یا حتی وکلای خود را انتخاب می‌کند و پس از آن اجازه مطالعه پرونده به متهم و وکیل و یا وکلایش داده می‌شود و پس از آن روز جلسه دادگاه تعیین و دادرسی آغاز می‌شود. در دوران طاغوت که من و شماری دیگر از رهبران و مسئولین حزبمان به بازداشت و محاکمه کشیده شدیم و دادستان نظامی برای من و چند نفر دیگر (از ۱۴ نفر) تقاضای مجازات اعدام کرده بود، جریان عیناً همینطور بود. ما دوازه وکیل درجه اول تهران را انتخاب کردیم، بطور دسته جمعی. این آقایان حتی بدون دریافت یکشاهی از ما، در تمام مدت محاکمه که چند هفته بطول انجامید، شجاعانه و بی‌دریغ از ما دفاع کردند و در پایان علیرغم تهدید شاه به قضات محاکمه، یکی از ۳ قاضی (سرهنگ بزرگ امید)، علیرغم دو قاضی فرمایشی دیگر، رای بر براءت کامل ما داد.

البته این رای به بهای بسیار گرانی برای این شخصیت والای انسانی تمام شد. او را پس از مدتی خلع درجه کرده و به زندان محکوم کردند، ولی نام نیک او در تاریخ محاکمات فرمایش دوران ننگین حکومت طاغوت باقی ماند.

پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم که عده زیادی از رهبران و اعضای حزب ما به زندان افتادن و آزموده قصاب دادستان نظامی بود، همه متهمان توده‌ای از همین حقوق که در قانون اساسی جمهوری اسلامی در نظر گرفته شده است، برخوردار بودند. ولی در محاکمات ما چند اصل از اصول قانون اساسی جمهوری بطور کامل زیر پا گذاشته شد.



اول اینکه مختصر دادنامه دادستان انقلاب ۲ سال پس از بازداشتان در اواخر زمستان ۱۳۶۳ بما ابلاغ شد. دوم اینکه بما امکان تعیین وکیل و مطالعه پرونده داده نشد.

سوم اینکه- دادرسی ها در دهم تیرماه ۱۳۶۴، یعنی درست سه سال و نیم پس از بازداشتان آغاز شد و دادخواست بدون توجه به تناقضات شگفت انگیزی که در پرونده های بازپرسی بود، بدون توجه به مواد قانون اساسی در مورد بی اعتبار بودن اعترافات که با اعمال فشار، تهدید و شکنجه گرفته شده است، تنظیم شده است.

در دادخواست دادستان انقلاب بدون توجه به اینکه "بادکنک ساختگی کودتا" بطور مفتضحی ترکید، برای اکثریت افراد درخواست مجازات اعدام بر پایه ادعائی: "قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران" شده است.

خنده آور اینست که حتی در مورد اینکه متهمی علیرغم شکنجه و فشار اعتراف به همان دروغ های ساخته شده نکرده، بازهم دادستان بر پایه "قصد براندازی جمهوری اسلامی" تقاضای مجازات کرده است.

نمونه: در دادخواست همسر، مریم فرمانفرمائیان، زیر ماده ۴ چنین گفته شده است: "دروغ گوئی و کتمان حقایق در مسیر کلیه بازجوئی ها" ملاحظه می فرمائید که دادخواست ها تا چه اندازه بدون هیچ گونه پایه واقعی تهیه شده است. از همه اینها خنده دارتر دو مورد زیر است:

۱- آقای فریبرز صالحی در ۸ شهریور ۱۳۶۰، یعنی نزدیک به یکسال و نیم پیش از بازداشت ما، بازداشت شد و از آن روز تا زمانی که اعدام شد (تابستان ۱۳۶۷) در زندان بود.

۲- آقای دکتر فریبرز بقائی در ۱۵ تیرماه ۱۳۶۰ یعنی بیش از یکسال و نیم پیش از بازداشت ما بازداشت گردید و هنوز با وجود دریافت یک درجه تخفیف از اعدام به حبس ابد در زندان است و شب و روز بکار پزشکی در زندان مشغول است.

حتی برای این دو نفر هم دادستان انقلاب به جرم "قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران" تقاضای اعدام کرده است. برآستی که شگفت انگیز است. اکنون چند کلمه در باره "قصد براندازی":

همانطور که گفته شد، مسئله کودتا بطور مفتضحانه ای رسوا شد تا آنجا که حتی در بازجوئی گروه دوم از رهبران حزب توده ایران که در اردیبهشت ۱۳۶۲ بازداشت شدند، دیگر از سوی بازجویان مسئله طرح کودتا مطرح نگردید، حتی دادستان انقلاب هم نتوانسته است روی این نکته تکیه کند.

اما در باره "قصد"!

حضرتعالی خوب می دانید که از لحاظ قضائی میان "قصد" و "سوء قصد" تفاوت بنیادی وجود دارد. حتی "سوء قصد" هم ۳ مرحله دارد که برای هر مرحله در صورت اثبات جرم، مجازات جداگانه ای در نظر گرفته می شود.

این ۳ مرحله عبارتند از: ۱- فکر و تصمیم به سوء قصد؛ ۲- تهیه وسائل برای انجام سوء قصد؛ و ۳- اقدام عملی برای انجام سوء قصد.

تنها قصد ارتکاب جرم هیچ گونه جرمی نیست. هزاران نفر در شب و روز قصد می کنند کسانی را که دشمن یا آزار دهنده خود می دانند، خودشان مجازات کنند و حتی به قتل برسانند، ولی پیش از این کاری انجام نمی دهند. اینکه جرم نیست.

از این بگذریم چگونه می توان کسانی را به "قصد براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران" متهم کرد که تمام همیشان بر این بوده که پیش از بازداشت از کشور فرار کنند؟ بدون اینکه حتی یک کلمه در باره چنین "قصدی" حتی در دراز مدت با یک نفر از اعضاء و یا مسئولین درجه اول حزب صحبتی کرده باشند.

همه اینها نشان می دهد که تا چه اندازه هیکل عظیم این اتهامات و محاکمات و رای های حاکم شرع بر روی پایه های گلین استوار بوده است.

دادرسی بدون اطلاع پیشین، بدون آگاهی از متن گسترده دادخواست عمومی دادستان انقلاب، بدون وکیل، بدون خواندن پرونده و پیدا کردن تناقضات درون آن آغاز و طی چند جلسه کوتاه دو ساعتی به پایان رسید. رای دادگاه هم تا امروز که ۴ سال و نیم از آن تاریخ می گذرد به من و آقای عموئی ابلاغ نشده است. باین ترتیب من اکنون چهار سال و نیم است که مانند سال های طولانی در دوران مبارزه با رژیم طاغوت روی سکوی زیر چوبه دار ایستاده ام و هر روز منتظرم که رای دادگاه که مسلماً اعدام است، به من ابلاغ و بموقع اجرا گذاشته شود.

زندگی پس از دادرسی

دوران ۴/۵ سال پس از پایان دادرسی برای زندانیان توده ای و از آن جمله من، فرازهای کم بلندی و پر نشیب های ژرف و تا حد بدون بازگشت داشته است.

از مدت ها پیش از آغاز دادرسی از سوی حوزه علمیه قم یکی از روحانیون بنام آقای موسوی زنجانی با من تماس گرفت و از من در باره مسائل گوناگون مثل مسئله "تعاونی ها" و نقد چند کتاب سیاسی مشکوک (ارتباط با دار و دسته مظفر بقائی و محافل امریکائی)، مناسبات حزب توده ایران و دکتر مصدق و ... تحلیل و اظهار نظر خواستند. من هم در هر مورد با تفصیل و استدلال این تحلیل ها را تهیه و در اختیار ایشان می گذاشتم. پس از دادرسی هم تا تابستان ۱۳۶۵ که جریانش را شرح خواهم داد، این همکاری ادامه داشت.

پس از مدتی آقای "رازانی"، دادستان انقلاب از من خواستند که یک سلسله درس هایی را برای آشنائی حوزه علمیه قم با مارکسیسم و بویژه کتاب "کاپیتال" کارل مارکس بصورت نوار تهیه نمایم. من به ایشان گفتم که دوستان فرح الله میزانی (که در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد) تخصص در اقتصاد سیاسی دارد و برای این کار از من مناسب تر است. ایشان هم این پیشنهاد را پذیرفتند و از همان زمان آقای موسوی زنجانی هر هفته یک روز به اتاقی که ما (۷ نفر) با هم زندانی بودیم می آمدند و با رادیو ضبط صوت طی دو ساعت مطالبی را که آقای میزانی تهیه کرده بود، روی نوار ضبط کرده و نوشته آن را که طبیعتاً مفصل تر و کامل تر بود از ایشان گرفته و با خود می بردند. کار تدریس جلد اول کاپیتال در مدت نزدیک به ۱۰ ماه پایان یافت و جلد دوم آغاز گردید که با حادثه زیر این جریان متوقف گردید.



بطوریکه آقای موسوی زنجانی می‌گفت، مسئولین ذیصلاحیت در حوزه علمیه قم از نتایج کار بسیار راضی بودند. ضمناً در همین دوران بطور تلویحی به ما اینطور فهمانده شد که مسئله اعدام ما دیگر منتفی است. البته بعداً معلوم شد که اینطور نبوده‌است. شاید در آن زمان تصمیم مقامات عالی اینجور بوده و بعداً به علل سیاسی تغییر پیدا کرده است.

در این دوران وضع ما در زندان عادی بود و از حقوق عمومی زندانیان بدون ترجیح برخوردار بودیم. روزی یکساعت هوا خوری داشتیم و گاهی هم بیشتر. در مورد شخص من که علاوه بر مسائل عمومی، مسئله دیدار با همسر هم مطرح بود، پس از پایان دادرسی بطور نامنظم هر از چندی (دو ماه یکبار) دیداری داشتیم. در تابستان ۱۳۶۵ به یکباره این وضع عادی دگرگون شد. علت آن چنین بود:

آقای مجید انصاری که سرپرست اداره زندان‌های بود، در گفتگوئی با خانواده‌های زندانیان سیاسی و بویژه زندانیان توده‌ای که از ایشان خواستار عفو بستگان خود بودند، با لحن بسیار زننده همان اتهامات واهی را که شرحش داده شد، تکرار کرده و در ضمن یک دروغ شادخار و یک تهمت نسبت به شخص من اظهارداشت. این مصاحبه در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. این دروغ چنین بود: «کیانوری دبیراول حزب توده در یک جلسه وسیع در حسینیه زندان اوین در برابر زندانیان توده‌ای سخنرانی مسیوطی در رد مارکسیسم و درستی اسلام کرده و در پیامد این سخنرانی عده زیادی از حاضرین در جلسه با شور نسبت به مارکسیسم ابراز انزجار کردند.»

البته این ادعای ایشان بکلی دروغ بود. من طی نامه‌ای بوسیله آقای موسوی زنجانی به ایشان یادآور شدم که این گفته ایشان دروغ است و اتهام و خواستار آن شدم که آن را در همان روزنامه اطلاعات تکذیب کنند. در مورد پرونده ما هم نوشتیم که بخش اعظم اتهامات مطلبی بی‌اساس بوده و اگر اعترافاتی در پرونده ما هست، این اعترافات زیر شکنجه به آنان تحمیل شده‌است.

آقای انصاری بجای آنکه مانند یک مسلمان واقعی در صدد تصحیح اشتباه خود، لااقل در مورد اتهام نادرستی که به من زده بود، برآید، با کین‌توزی غیر قابل وصفی به آزار نه تنها من بلکه سایر افراد رهبری حزب که در آن اتاق با من بودند، برآمد.

همان فردای روزی که من نامه را برای ایشان فرستادم، مرا از اتاق دسته جمعی جدا کردند و به سلول انفرادی با شرایط بسیار سنگین منتقل کردند. ۱- من ممنوع الملاقات با دخترم و همسرم شدم؛ ۲- همه کتاب‌ها و یادداشت‌ها و هرگونه وسائل نوشتن از من گرفته شد؛ ۳- هواخوری از من سلب شد؛ ۴- از تلویزیون هم که در اتاق دسته جمعی داشتیم، خبری نبود؛ ۵- آقای انصاری در همان اولین شب به سلول من آمد و به من ابلاغ کرد که چون من در نامه خود، ایشان و مقامات قضائی جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده‌ام، حکم اعدام من مورد تأیید قرار گرفته و بزودی اعدام خواهیم شد. به‌این ترتیب، من درست ۴ ماه در بی‌خبری مطلق از همه جا هر شب و هر روز و هر ساعت منتظر احضار برای اعدام بودم.

پس از دو سه روز معاون آقای انصاری به سلول من آمد و پس از تهدید زیاد و پرخاش از من خواست که از اعتقاداتم دست بردارم و مسلمان شوم تا در وضع من بهبودی حاصل شود.

پاسخ من به ایشان این بود که «من ترجیح می‌دهم که اعدام شوم تا به پستی ریاکاری و دروغ‌گوئی دچار نشوم. من جمهوری اسلامی ایران را دوست می‌دارم و هوادار جدی خط امام هستم و در باره حکم دادگاه در باره خودم هم آن را بپذیرا می‌باشم.» همین مطالب را هم در نامه به آقای انصاری نوشتم.

باین ترتیب من چهار ماه درانتظار اعدام و بی‌خبر از همسرم بودم و پس از چهار ماه مرا به سلول جمعی بازگرداندند. در آنجا آگاه شدم که چند روز پس از انتقال من به سلول انفرادی، افراد دیگر اتاق را هم به سلول‌های انفرادی فرستادند و پس از چند هفته اقامت در سلول انفرادی، آنها را در گروه‌های کوچکتر به اتاق‌های کوچکتر گروهی فرستادند. در مورد آقایان فرج الله میزانی و منوچهر بهزادی که هر دو، چه تا آن زمان و چه بعدها برای حوزه علمیه قم فعالانه کار می‌کردند، این اقامت در سلول انفرادی ماه‌های بیشتری ادامه یافت، علتش هرگز برایم معلوم نشد.

در اثر این اقدام آقای انصاری کارهای ما هم برای حوزه علمیه قم تعطیل گردید. پس از ۸ ماه دوباره اجازه ملاقات با همسرم را دادند. او گفت که آقای انصاری پس از دیدار با من به سلول او رفته و با پرخاش او را هم مانند من ممنوع الملاقات با من و دخترمان کرده و هواخوری هم که او در تمام مدت زندان تا سال ۱۳۶۶ هرگز نداشته‌است. همسرم به من گفت که در این مدت ۸ ماه، ۸ تا ۱۰ نامه برای من نوشته که من تنها پس از انتقال به اتاق عمومی، یکی از این ۱۰ نامه را دریافت داشته‌ام و ظاهراً نامه‌های دیگر بعنوان اسناد نوین ارتکاب جرم و یا «غنائم جنگی» ضبط شده‌است. با فشارهایی که به سایر دوستان و همسرم در پیامد نامه من به آقای انصاری وارد گردید، یکبار دیگر مفهوم این شعر زیبای پارسی واقعیت پیدا کرد:

" گنه کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری "

خوشبختانه در این مورد، گردن زدن‌ها به خون کشیده نشد. پس از ۸ ماه درد و رنج وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تأسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از یکسال مصداق این شعر بشکل دردناکی به واقعیت تبدیل شد و صدها نفر از افراد بی‌گناه توده‌ای به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.

حضرت آیت‌الله

همانجور که حضرت‌عالی آگاهی دارید، در تابستان ۱۳۶۷ پس از عملیات "مرصاد" در ماه‌های خرداد تا مهر ماه عده بی‌شماری از زندانیان در زندان‌های کشور و بویژه در زندان‌های تهران (اوین و رجائی شهر) اعدام شدند و در میان آنان تعداد زیادی از زندانیان توده‌ای که نه‌تنها کوچکترین رابطه‌ای با مجاهدین خلق هرگز نداشتند، بلکه برعکس، همیشه آماج دشمنی آنان بوده‌اند و این دشمنی با زندانیان توده‌ای درست به این علت بود که زندانیان توده‌ای، حتی آنان که به اعدام محکوم شده بودند، همواره از جمهوری اسلامی ایران و خط امام پشتیبانی کردند.

من از تعداد تیرباران شدگان آگاهی دقیقی ندارم، تنها در کنار آن ۱۱ نفر مفقود شدگان که در زندان بدرد حیات گفته‌اند، من اسامی ۵۰ نفر از اعدام شدگان را در اختیار دارم و بدون تردید تعداد واقعی اعدام شدگان خیلی بیش‌تر از این شمار است.



حضرت آیت الله

شگفت انگیز است که در این "کشتار" نه تنها تعداد معدودی که زیر حکم اعدام بودند، بلکه شمار زیادی از افرادی که محکومیت‌های غیر اعدام داشته‌اند، مانند حبس ابد، بیست سال، ۱۵ سال و حتی ۶-۵ سال بدون هیچگونه دلیل تازه‌ای اعدام شده‌اند. آیا همه آنچه در این نامه نوشته‌ام و به وجدان انسانیم سوگند که یک کلمه از آن خلاف واقع و حقیقت نیست، در چارچوب عدالت اسلامی می‌گنجد؟

تنها امید من اینست که این نامه، این پیامد را داشته باشد که این گونه جریان‌ات در آینده تکرار نشود. با همان دردهای خوره‌وار روحی که در نامه پیشین نوشتم، نامه خود را با یک پیشنهاد عملی برای اثبات درستی آنچه در این نامه نوشته شده‌است، پایان می‌دهم. *

موفقیت شما را در انجام وظائف بسیار دشوار و سنگینی که در این مرحله بی اندازه حساس از زندگی میهن عزیزمان بعهده شما گذاشته شده‌است، خواستارم.

نورالدین کیانوری ۱۶ بهمن ۱۳۶۸

* این پیشنهاد، هنوز بدست ما نرسیده‌است، اما گمان می‌رود پیشنهادی عملی برای تحقیق مستقیم از باقی‌ماندگان رهبری حزب و تحقیق از کسانی باشد که مستقیماً در جنایات دست داشته‌اند و در این نامه به آنها اشاره شده‌است.



راه‌توده: بخشی از مصاحبه میرحسین موسوی، که ضمیمه نامه نورالدین کیانوری بوده‌است، عیناً نقل می‌شود.

نقل از مصاحبه مجله حوزه، با مهندس میرحسین موسوی درباره "امام و مدیریت اسلامی"

روزنامه کیهان ۶۸/۵/۱۳ صفحه ۶

{ نکته مهم دیگر: معمولاً انسان که پیر می‌شود و عمری از او می‌گذرد، فعالیت ذهنی‌اش کاهش پیدا می‌کند و مطلب را دیرتر دریافت می‌کند، اما امام به هیچ وجه این حالت را تا دقیق آخر عمر پربرکت پیدا نکردند. هر دفعه که با ایشان روبرو می‌شدم احساس می‌کردم؛ از نظر سرعت انتقال و برخورد با مسئله، با وجود کهولت سن، مثل یک جوان بیست و دو ساله بودند. یعنی همان سرعت انتقال و شاید سریعتر از آن را داشتند.

در وهله اول، در موقع گزارش، زیاد توضیح می‌دادم، بزودی متوجه شدم که نیازی به این توضیحات نیست، از این روی مسائل را تلگرافی و فشرده خدمت ایشان مطرح می‌کردم. همیشه احساس من این بود که سریعاً مطالب مطرح شده را دریافته‌اند. دریافت‌های ایشان دریافت‌های بسیار دقیق و عمیق بود. مثلاً در جریان حزب توده، به ما تلفن زده شد که حزب توده توطئه وسیعی را پی ریزخته و مسئله چنین مطرح بود که ظرف ۴۸ ساعت تا ۲۴ ساعت ممکن است اتفاقاتی بیفتد. تلفن کردیم به برادرمان جناب هاشمی رفسنجانی و مسئله با بقیه مسئولین بالای مملکتی مطرح شد. گویا حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با آیت‌الله موسوی اردبیلی آنوقت تشریف نداشتند. بالاخره فوراً خدمت امام رفتیم. برادران اطلاعاتی مسئله را گزارش دادند. حضرت امام با دقت مسئله را گوش دادند. سپس تحلیلی در ظرف چند دقیقه از روند حرکت شرق و غرب ارائه کردند و فرمودند:

{ این اطلاعات کاملاً نادرست است. هیچ مسئله‌ای پیش نخواهد آمد. }
اصرار شد که آقا چنین نیست، خود آنان اعتراف کرده‌اند. ایشان فرمودند:
{ من نمی‌گویم مواظب نباشید و تحقیق نکنید، ولی بدانید این مسائل و اطلاعات دروغ است }
بعد هم تحلیل حضرت امام درست در آمد و نظر ایشان ثابت شد.